

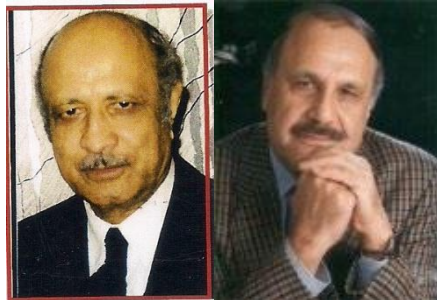


۲۰۲۰/۰۸/۱۳



ملک الشعراء محمد نسیم اسیر

## اشکی به یاد دوست از دست رفته «الحاج خلیل الله ناظم باختری!»



ناظم باختری

نسیم اسیر

### نامه ای منظوم

اسفا پاییه وقار شکست  
نخل پر بار استوار شکست  
بزم عشاق را شکست افتاد  
پایه نظم پایدار شکست  
رفت از بزم دوستان «ناظم»  
دگر، آن مستی و خمار شکست  
«آسمان سیر» گشته ناله من  
زانکه دیدم ز مرگ یار شکست  
حیف، انجام زندگی اینست  
هر طرف بنگری هزار شکست

۱ از ۳

خبر اسفبار و تکانه‌نده وفات غیر مترقبه شاعر صافدل، پاکنه‌اد، شیرین سخن، مردم دوست و وطنپرست، الحاج «خلیل الله ناظم باختری» را، امروز دوست عزیز و مشترک مان جناب «خلیل الله معروفی» با ارتعاش صدا و با تأثر، تلفونی به من اطلاع داد. معروفی گرامی که به شخصیت بی‌آلایش باختری مرحوم علاقه داشت، از رمز و راز دوستی های ما باخبر بود، با همدردی به من تسلیت گفت.

در سیر دوستی های ما که در مهاجرت و از سال ۱۹۸۳ در محفلی به یاد بود وطن در هامبورگ المان آغاز یافت تا کنون به گرمی برادرانه ادامه داشت. ما همیشه باهم مناظره و مشاعره های دوستانه داشتیم و می کوشیدیم حتی الامکان در محافلی که به یاد وطن و دردهای پایان ناپذیرش برگزار می شد، ولو به فاصله های دور، اشتراک نموده و سروده هایی تقدیم دوستان کنیم. من این ضایعه المناک را به خانم و فرزندان شان و دوستانانش و جامعه فرهنگی وطن، تسلیت گفته و یاد شان را جاودانه گرامی می خواهم. اینک از دفتر خاطرات، نامه منظومی را که سال ها قبل عنوانی این دوست از دست رفته سروده شده است، جهت زنده نگهداشتن و گرامیداشت از خاطرات نیکش به دست نشر می سپارم، مجدداً روحش را شاد می خواهم:

نام نیک تو شده عالم گیر	«ناظم» ای شاعر محبوب و شهیر
سخن خوشمزه ات پرتأثیر	شعر پر معنی تو خوش آهنگ
دوستان تو همه پاک ضمیر	تو خودت پاکدل و پاک نهاد
دوستدار تو صغیر است و کبیر	خواستار تو بود خُرد و کلان
همصدای تو «نواب» است و «اسیر»	همنوی تو «کریم» و «محمود»
هم پیامت شده «وهاج» منیر	همکلامت شده «صدیق حیا»
لطف کن، معذرت من بپذیر	دیر شد نامه به تو ننوشتم
شده افسردگیم دامنگیر	کز هجوم غم و هجران وطن
پنجه را نیست توان تحریر	مغز را لذت گفتار نماند
به زبان نیست توان تقریر	گوش را تاب شنیدن ز کجاست
لذت شیر به جام چون سیر	این زمان شهد به کام زهر است
کز حقیقت نبود هیچ گزیر	شده ام پیر و حقیقت گویم
بلکه غم های دگر چون زنجیر	نه فقط پیر و زهیر است دلیل
می خلد خار برون از تدبیر	دست و پا بسته و هر لحظه به دل

اصل اشکال جلای وطن است  
کرده ویرانی میهن چو کمان  
سخن از کاهلی و ناچار نیست  
بسکه در غصه فرو رفته تنم  
زندگانی به مذاقم تلخ ست  
باده هم رنج مشقت نبرد  
جام، پیغام مسرت ندهد  
فقط این است اساس همه غم  
سبب این همه سستی اینست  
که درین جوش وفا داری ها  
گر شود غفلت و سهل انگاری  
باید از گردش دوران نالید  
که چه آورده به ما دلشدگان  
ملت پاک دلی را که کشد  
همه امروز گرفتار غمند  
آری این علت کوتاهی هاست  
پیش تو عرض حقیقت کردم  
خوب شد حال دل خود گفتم  
ورنه تا در قفس تن نفس است

که مرا ساخته محزون و زهیر  
قامتم را که رسا بود چو تیر  
که به رنگ دگری شد تعبیر  
گاه تعزیر شوم، گه تحقیر  
آن چنان که نتوان شد تفسیر  
تردماغ نکند مشک و عبیر  
یادم آید چو زواخان، پامیر  
فقط این است بلای بی پیر  
تنبلم بینی اگر، خُرده مگیر  
که درین الفت و پیوند ضمیر  
این نه قصدیت، نه مکروتزویر  
شکوه از قسمت و هم از تقدیر  
فلک سخت نهاد بی پیر  
ذلت و درد و غم و رنج و ضریر  
گر گدا است و اگر شاه و وزیر  
آری این ست دلیل تأخیر  
خواستم عفو گناه و تقصیر  
تو هم ای یار گرامی بپذیر  
تا خداوند بشیر است و نذیر

تو همان «باختری» خواهی بود  
من همان یار وفا دار «اسیر»